

سوره الفجر - مکی - ۴۰ آیه است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْفَجْرِ

سو گند به گاه سپیده دم .

وَالْيَالِ عَشْرِ

و شبهای دهگانه .

وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ

وجفت و تک .

وَالنَّيْلِ إِذَا يَسِرُّ

و شب آن گاه که می رود .

هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ

آیا در آن سو گندی است برای خردمند ؟

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ

آیا ندیدی که پروردگارت با عباد چه کرد ؟

إِرمَ ذَاتِ الْعِمَادِ

ارم همان دارنده ستونها .

الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِنْهَا فِي الْبِلَادِ

آن که مانندش در کشورها به وجود نیامده .

وَتَسُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ

و نمود که در میان وادی، سنگها را شکافتند .

و فرعون دارنده میخ ها .	وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ ۞
آنان که در کشورها سرکشی کردند .	الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ ۞
پس تباهی را در آنها به فزونی رسانیدند.	فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَادَ ۞
پس بر آنها تازیانه عذاب را پروردگارت فروریخت	فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ ۞
همانا پروردگارت در کمینگاه است .	إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ ۞

شرح لغات :

الشفع : جفت ، دوچیز به هم پیوسته . به معنای مصدری : چیزی را با دیگری ، یا ماندش پیوستن ، افزودن ، مقارن نمودن .

الوتر : - به فتح و کسر واو - تک ، بکنا ، زه و ریسمان کمان ، خونخواهی ، انتقام ، ستم . بعضی گویند: با کسر واو ، به معنای خونخواهی و کینه جوئی است . به معنای مصدری: کمان کشیدن ، بهراس آوردن، ستم رساندن .

یسر : - به حذف پاء ، مضارع یسری-: شپروی نمود ، ریشه در میان زمین خلید ، خشم یا اندوختن زایل شد .

حجر : خرد ، از حجر (فعل ماضی) : از تصرف بازش داشت ، چیزی را بروی حرام کرد .

ارم : نام مکان یا قبیله ای ، برجهای راه نما که در بیابانها ساخته می شد .

العماد : ستون ، پایه ساختمان ، قدرت ، شرف .

جابوا : - از مصدر جوب - : شکافتن سنگ ، پریدن جامه ، پیمودن سرزمین .

سوط : تازیانه ، بهره ، سختی ، راه آب . به معنای مصدری : با تازیانه زدن ، بهم درآمیختن .

والفجر . و لیل عشر...: چهار سوگند یا شهادت است، برای نمایاندن و اثبات حقیقتی که از مفاهیم این سوگندها ، و در ضمن آیات بعد ، می توان آن را دریافت . بیشتر مفسرین ، این سوگندها را ، با روزها و شبهای خاصی تطبیق و تفسیر کرده اند . بیش از همه ، تطبیق با روزهای حج و اجتماع و مناسک آن است ، چون فجر ذیحجه ، فجر روز قربان یا عرفه ، دشب و روز ذیحجه ، و همچنین دشب وسط ماه شعبان ، یا آخر رمضان ، یا اول محرم .

این تطبیق‌ها را ، نه‌فرینه‌ای در آیات است ، و نه شاهدهی از حدیث معتبر و مستند به منابع وحی ، و چگونه می‌شود که مقصود از لیلال عشر ، چهارروز انجام مناسک حج در ذیحجه باشد ۱۴ به‌گفته فخر رازی: هر کسی هر چه به نظرش آمده که مقامی در دین ، یاسودی در دنیا دارد ؛ این آیات را به آن تفسیر کرده است .

الف و لام الفجر ، همین فجر مشهود و معهود را می‌نمایاند ، فجری که عادت ، عظمت و قدرت آن را از نظرها پوشانده ، همان که پس از سلطه قاهر تاریکی و سکون شب ، اشعه با اقتدار خورشیدش ، پرده‌های تاریک را ، پی‌درپی می‌شکافد ، و سرچشمه نور را از میان افق ، منفجر می‌نماید ، و بندهائی که بر حرکت و حیات زده شده‌باز می‌کند ، و خفتگان را بر می‌انگیزد و سراسر زندگی را دگرگون می‌گرداند .

لیال ، که نکره موصوف به عشر آمده ، نامعین و نامحدود بودن آن را می‌رساند ، لیلال ، که هیچ معرف و صفتی جز دهگانه بودن ندارد ، و به‌فرینه و الفجر - واللیل اذا یسر ، باید ده‌شب اول ، یا وسط هر ماه مقصود باشد ، زیرا در این شبهاست که مانند سپیده دم ، پرتو انعکاس نور ، پرده تاریک را برکنار می‌دارد ، و بیشتر یا همه شب را روشن می‌کند .

مقصود از لیلال عشر ، هر چه باشد باید توجه داشت که سوگندهای این آیات ، چون دیگر سوگندهای قرآن ، شواهدی است از آیات آفرینش ، همچنان که در سوگندهای دیگر ، مانند : « والسماء ... ، والشمس ... ، واللیل ... ، والقمر ... ، والضحی ... » تأویل و تطبیق بر موارد خاص ، روایت مگر آنکه قرینه صارف‌های در کلام باشد ، در این آیات نیز روایت . ظاهر تر از هر تطبیق و تأویل ، این است که این سوگندها ، شواهد محسوسی است . برای نشان دادن قدرت و اصالت و برتری نور .

اشعه نور که از منابع اصیل و سرشار قدرت می‌تابد و از هر سو بر تاریکی که پایه و منبعی ندارد چیره است ، از یکسو افق تاریک شب را می‌شکافد و دامنه‌های آن را بر می‌چیند: والفجر ... و از سوی دیگر ، بر خیمه شب پرتو می‌افکند و تاریکی پایدار آنرا ، بی‌پایه و متلاشی می‌نماید: و لیلال عشر ...

این مناظر و شواهدی که پیوسته در برابر چشم انسان نمایان است ، رهنمای به این حقیقت

است که شر و ظلم و طغیان ، که صورتهای دیگری از تاریکی است ، در برابر حیر و حق و عدل ، ثبات و دوامی ندارد . شرورها مانند تاریکیها ، بی اصل و نسبی و غیر مطلق و عدیمها و سایه های خیرند ، و آنچه شر می نماید ، نسبت به خیر ، بس ناچیز است . و همان نیز ، مقدمه خیر و وسیله کمال و تکامل و از او ازم این جهان می باشد . زیرا مبدأ عالم ، خیر و کمال و قدرت مطلق است ، و از او جز خیر صادر نمی شود . وجود مطلق ، خیر است و خیر منشأ شر نمی شود .

در مقابل این حقیقت که : برهان های روشن ، اثبات شده ، نظر محدود و کوتاه اندیش بدینان است که جهان و زندگی را از وجهه شرور می نگرند ، یا مانند ثنویه که شر را چون خیر ، اصیل می پندارند ، و عالم را به دو گروه متقابل تقسیم کرده اند : نور ، حیات ، نعمت ، علم ، امنیت و سلامت ، در مقابل ظلمت ، مرگ ، مصیبت ، جهل ، جنگ و دیگر نابسامانیها . با آنکه گروه خیر و شر ، در این جهان متقابل نیست ، بلکه آمیخته بهم و متقارن است ، و از این آمیختگی و تقارن و تضاد ، خیر که همان حرکت و حیات و کمال است پدید می آید ، و آن بی همتا می باشد و ضد و قرین ندارد :

والشفع والوتر : مفسرین ، در معنای الشفع والوتر ، نظریات مختلف داده اند ، مانند اینکه : الشفع ، روز قربان ، والوتر ، روز عروه ، یا الشفع روزهای یازده و دوازده ذیحجه ، والوتر روز سیزده آن است . فخر رازی در تفسیرش ، ناپیست احتمال در معنا و مورد الشفع والوتر ، ذکر کرده است .

چون به قرینه الفجر - واللیل ، الف و لام الشفع والوتر ، ظاهر در جنس است ، و هیچ گونه سابقه ذکری و ذهنی برای تعریف آنها در میان نیست ، و چون وسعت و اطلاق مفاهیم جنس ، بیشتر با آن الطباق و تناسب دارد ، هر چه معنای این دو سو گند را وسیع تر در نظر بگیریم ، به معنا و حقیقت مطلق آن نزدیکتر می شویم .

ابو مسلم گفته است : الشفع والوتر یادآوری علم حساب است ، زیرا از جهت ضبط مقادیر ، سود و بهره آن بسیار است . و صیغ تر از این تفسیر ، نظر کسانی است که گفته اند : مقصود از الشفع ، صفات متضاد خلق است : هستی و نیستی ، توانائی و ناتوانی . زندگی و مرگ . عزت و ذلت . علم و جهل . و مقصود از الوتر صفت خداوند است ، که

ضد و قرین ندارد .

از همه تفاسیر وسیع تر و شامل تر ، نظر آن گروه است که الشفع والوتر راجع به مطلق خلق دانسته اند ، (نه صفات آن) زیرا هر آفریده ای یا شفع ، یا وتر است .
معنای لغوی شفع و موارد استعمال آن نیز ، همین تفسیر وسیع و عام را می رساند ، چون الشفع و مشتقات آن ، به هر دو چیزی گفته می شود که با هم ترکیب شوند ، یا قابلیت پیوستگی داشته باشند^۱ . و در مقابل آن (چنانکه در این آیه آمده) وتر است ، و آن چیز واحدی است که پیوستگی با دیگری نداشته باشد . از این رو الوتر ، یکی از صفات خداوند متعال است^۲ .

و نیز از معانی الوتر و مشتقات آن (چنانکه گفته شد) ، نوعی تحرك وانگیزش فهمیده می شود ، بنابراین ، شفع مرادف با زوج ، و وتر مرادف با واحد یا فرد نیست . زیرا زوج دو عدد متساوی و مقارن ، یا دو چیزی است که با هم تناسب فعل و انفعال ، و تأثیر و تأثر دارند ، خواه ترکیب و پیوستگی در آن دو ، صورت گیرد یا نگیرد . و در مقابل آن واحد یا فرد است .

با توجه به تعمیم الشفع والوتر و خصوصیتی که در معانی این دو کلمه می توان یافت ، شاید که سوگند الشفع ناظر به اصل عمومی تقارن و ترکیب ، و سوگند الوتر ناظر به وحدتی باشد که از تقارن و ترکیب برمی آید ، یا پیش از آن وجود دارد . و می توان گفت که به دلالت سیاق این آیات ، این دو سوگند ، تقارن و پیوستگی نور و ظلمت ، و اصالت و وحدت نور را می رساند ، و به دلالت موارد و جواب این سوگندها ، اشاره ای به پیوستن و درهم خلدن خیر و شر و نیک و بد و حق و باطل دارد ، که از این تقارن و برخورد ها ، قدرت و کمال و حیات که خالص و بسیطند ناشی می شوند . معنای اول اعم و متضمن معنای دوم می باشد .

۱ - شفاعت ، پیوستگی شخصی است که صاحب مقام و آبرو باشد به دیگری ، حق شفعه در فقه ، حق شريك ملك است در مهم فروخته شده شريك دیگر ، چون این دو حق به هم پیوسته است .
۲ - در حدیث آمده است : « ان الله وتر يحب الوتر » . در مجمع البحرین این حدیث چنین بیان شده : « خداوند وتر است برای آنکه از خلق جدا و از هر جهت متصف به وحدانیت است ، نه در ذاتش همانند دارد ، نه در صفاتش همانم و نه در ملکش شريك فتعالی الله الملك الحق » .

بهر نظر ، سراسر هستی تقارن و ترکیب «الشفع» و گرایش به انبساط و وحدت دارد . از نظر فلسفه عالی الهی و اصل عمومی ایجاد ، حقیقت وجود بسیط و منبسط ، یا اراده که صادر از مبدأ و ساری در موجودات است ، با تقارن به مراتب نزولی ، تعیین و تشخیص می یابد ، و از آن ، ماهیات عقول و نفوس و عناصرها و صورتها و حیات برمی آید ، و هر يك از اینها جدا جدا «وتر-وتر» متمایز می گردد ، و به سوی صورت و عقل مشخص انسانی پیش می رود .

از نظر فلسفه طبیعی ، نیروی بسیط ، به صورت دو نیروی مثبت و منفی درمی آید ، و از تقارن و شفاعت آنها ، عناصر اولیه شکل می گیرد ، و از ترکیب و شفاعت عناصر اولیه ، عناصر دیگر و قوا و صورتهای برتر صادر می شود ، و همچنین ... : « له الخلق والامر - ونشئکم فی ما لاتعلمون » .

از نظر فلسفه ریاضی ، در جهان مشهود ، صورتهای گوناگون و لوازم و آثار آنها ، کمیتها و مقدارها هستند ، و اصل کمیت منفصل ، در عدد صحیح دو و در کسر نصف است . واحد «يك» بتنهائی چون پیش از کمیت و تشکیل دهنده آن می باشد ، خود کمیت نیست . و همین که واحد دیگر قرین آن شد ، بی نهایت افزایش می یابد ، و چون جزئی از آن کمرشد ، بی نهایت کوچک می شود . و کمیت متصل ، از نقطه که خارج از مقدار است ، شروع می شود ، تکثیر یا امتداد نقطه ، خط و امتداد خط ، سطح و امتداد سطح ، جسم را تشکیل می دهد . و بعکس ، جسم به نقطه منتهی می شود .

از این نظر ، سراسر جهان طبیعت و پدیده های آن ، نمودارهای کمیت منفصل و متصل است . و این کمیتها از انضمام و امتداد وحدت ناشی می شود . این اصول همه علوم و ادراکات می باشد : « ریاضیات ، فلسفه ، هیئت ، نجوم ، فیزیک ، شیمی و ... » بنابراین ، شفع و وتر کلیدگشایش درهای بسته و رازهای آفرینش است .

گرچه اینگونه تقسیم ، در معنا و مصداق الشفع والوتر ، مطابق با مفهوم جنسی آنها و نظر بعضی از مفسرین است ، ولی روش و تناسب و موارد استشهاد این سوگندها ، ظاهر در قدرت و اصالت نور در حال برابری و پیوستگی با ظلمت است . و مثل و رمزی است از تضاد و تقارن خیر و شر ، که سرانجام خیر و حق ، یگانه و پیروزمند خواهد بود .

و چون ما خود در ضمن این تضادها ، بلکه از عوامل آنها هستیم ، جز با هدایت قرآن که بر ترازمان و مکان است و بیان چنین رموز و امثالی ، نمی توانیم چنین حقیقتی را دریابیم .

واللیل اذا یسر . هل فی ذلك قسم لذی حجر . یسری با یاء هم خوانده شده . استفهام هل فی ذلك ، برای تقریر و تثبیت سوگندها ، ذلك اشاره به يك يك یا مجموع ، یا معطوف سوگندهاست ، و اشاره به دور از جهت عظمت و مقام بلند آنهاست . حجر ، خردمتین و نیرومند را گویند ، از این جهت که انسان را از سرکشی و زشتی و دخالت اوهام در اندیشه مستقیم باز می دارد ، و فکر را در حد تشخیص می دارد . فراء گفته است : « ذی حجر ، کسی است که نگهدارنده نفس خود و مسلط بر آن باشد ، چنانکه خرد را از این رو عقل گویند که شخص را در بند صلاح و خیر نگه می دارد ، و از این رو نهی (با ضم نون - جمع نهیة) گویند که از زشتی ها باز می دارد .

مفهوم توجه و تخصیص این سوگندها به ذی حجر ، این است که فرومایگان و سبک سران ، چنانکه باید این سوگندها و شواهد را در نمی یابند ، اگر هم دریابند ، دریافتشان مانع سرکشی و زشت کرداری آنها نمی شود . چون اندیشه و شعاع دید آنها کوتاه است ، و جز به مقیاس منافع و شهوات محدود خود چیزی را نمی سنجند ، واقعیات جهان و زندگی را در نمی یابند ، و خیر و حق را در حد لذات و بهره های محدود شخصی خود می پندارند . اینان گمان دارند که آسمان و زمین و خورشید و ماه باید در محور اندیشه ها و منافع ایشان بگردد ، و نور آفتاب بر بدنها و متعلقات ایشان بتابد ، و هر چه آنها می خواهند پرورش دهد ، و بارانها برای سبزه و گلها و شست و شوی صحن خانه اینان بیارد ، و همه خوشیها و لذات به کام ایشان شیرین آید . و چون آرزوهای ناچیز و گذرای آنان برای همیشه تأمین نمی شود ، پیوسته چشم به تاریکیهای زندگی می دوزند و گوش آنها جز بالنگ مرگ و آوای جفدهای شوم جنک و ستیزه و تخریب نمی شنود ، و اعصاب آنها در برابر ضربه های ناملایمات و در میان پیچ و خم حیات خسته و فرسوده می شود .

اینان چون مرعوب یا مجذوب جزرو مدامواج زندگی هستند ، و همت یا قدرت

بالا رفتن و تسلط بر امواج و دیدن از افق بلندتر را ندارند، همیشه هراسناک و گرفته-خاطر و بدبین و بداندیش و بد زبان می باشند. یا سرخورده ها و سرگشته هائی هستند که در بین دو دیدگاه حیات بسر می برند :

یکی دیدگاه نخستین و طلیمه حیات ، که نور و جمال و محبت خیر ، بر فطرت پاکشان می تابید و با امیدها و آرزوهای خوشی بسر می برند .

دیدگاه دیگر ، نابسامانیها و تاریکیهائی است که سپس با آن روبرو می شوند. اینان می نگرند که آن سرسبزی و شکوفه های بهار زندگی چندان نپائید که زرد و پژمرده و پراکنده شد ، و به جای آنها ، سردی و سیلاب و بادهای گزنده و لرزاننده آمد ، و فضای اجتماعی را که امید و زش نسیم رحمت و خیر و عدل به آن داشتند ، دود شهوات و کینه ها و ستمکاریها و آتشفشان خشم و رگبار مرگ گرفت .

در میان این دو دیدگاه ، گاه می پرسند که آیا دوباره بهار سبز با جمال و نسیمش رخ می نماید ؟ آیا پس از تاریکی هراسناک و خسته کننده شب ، با امداد اطمینان بخش و امید انگیزی در پیش است ؟ آیا فرشتگان عدل و امان ، جولانگاه ددان و رقصگاه شیاطین را می گیرند ؟ آیا تلاوت آیات حکمت و امواج تسبیح قدرت ، فضای عفونی و مسموم و گرفته و پر از وسوسه را پاک خواهد کرد ، تا فروغ خورشید و ماه ، آرام و یکسان بهمه جا بتابد و پس از یخبندان و فرسودگی ، شکوفه های فناییل و استعدادهای را باز نماید ، و به ثمر رساند ؟

اینگونه اندیشه ها و نگرانیهاست که در خلوتگاه ذهن مردم گرفتار و سرگشته، رفت و آمد دارد ، اگر چه نتوانند به زبان آرند. اگر نیروی هدایتی چون آیات قرآن نباشد که خرده ها را بیرومند « ذی حجره » و روشن نماید ، و نظام بزرگتر و محیط را بنمایاند ، و در پی هر شب ، فجر صادق را که مبشر خیر و حیات است نشان دهد ، و جلوی اندیشه ها را باز نماید ، اینگونه دینی ها و اندیشه ها ، افراد و ملل را سرد و نا امید می گرداند ، سپس یا به جای خود ساکن وی حرکت و محکوم می مانند، یا به عقب بر می گردند و باور می کنند که دنیا با همه مصنوعات و جلال تمدنش ، در واقع ، صورت دیگری از زندگی جنگل و غار نشینی است ، و ابزار و وسایل جز برای درندگی

و تخریب و کشتار و غارت نیست .

خردهایی که از دانش تحقیقی و تجربی نیرو گرفته‌اند ، با این آیات هماهنگی دارند ، و قدرت جبار تکامل و تحول را در سراسر حیات نشان می‌دهند . همین قدرت حاکم و محرك است که ناشایستگان را محکوم و شایستگان را حاکم می‌سازد ، و بر صورت‌های اجتماع و در اعماق و اصول زندگی فرمان می‌راند ، و راه توقف و برگشت را می‌بندد .

راز تکامل ، نمودار متحرك و محركی از حق و عدل است که در هر زمینه‌ای ریشه دواینده و شاخه می‌رویاند ، و به صورت‌های گوناگون تجلی می‌نماید و با نیروی شگرف خود ، موکب حیات را پیش می‌برد ، و شعاع‌های آن از پس دیوارهای ماده و تاریکیهای طبیعت می‌درخشد ، و نور ملایم آن آهسته آهسته خفتگان را بر می‌انگیزد و به راه می‌اندازد ، و اشباح سرکشان و سرپیچان از قوانین آن را متلاشی می‌نماید ، و راه تاخت و تازی را که آنها در تاریکی داشتند می‌بندد ، و نعره‌های آنان را خاموش می‌کند . انعکاس فروغ تکامل است که چون پرتو ماه در سایه شب ، کاروانهای حیات را رهبری می‌کند ، و نسبت به آینده امید می‌بخشد .

نیروی نیرومند تکامل و منشا آن را ، همان خردمندان اندیشمند «ذی‌حجر» می‌توانند دریابند . اینان ادوار طولانی زمین ، و حوادث آن ، و احوال اقوام را در آن ، چون گردش شب و روز و گذشت فصول می‌دانند ، که پیوسته تاریکیها و سردیها و گرفتاریها و پز مردگیهای آن ، روشنی و گرمی و رهائی و حرکت در پی دارد ، و مجموع رنج‌های آن چون پوستهای تخم است که در درون آن ، قوا و جهازات زنده پرورش می‌یابد . و همین که دوره پرورش آن ، کامل شد پوستها خود بخوب زایل می‌شوند ، «واللیل اذا یسر» و پرورش یافته ، سر بر می‌آورد و بال می‌گشاید .

۱- گوستا اولوبون در کتاب «الاراء والمعتقدات» ص ۹۹، می‌گوید .

« در حقیقت حیات ملتها بر دگرگترین دلیل بر لزوم تجربه‌های پی‌درپی است ، برای اینکه ملتی چند حقیقت تجربی را خوب بیاموزد ، گاهی باید شهرهایی ویران و خون‌هایی روان گردد . و غالباً برای اندوختن تجربه ها زمانهای طولانی لازم است ، زیرا ناتوانی مشاعر انسان و فراموشی نمی‌گذارد که نسل لاحق ، از آزمایشهای سابقین بهره‌بردارد ،

استفهام تقریری و انگیزنده «هل فی ذلك قسم لذی حجر ۱۹»، هم عظمت و واقعیت این سوگندها و شواهد را می‌رساند، و هم برای برانگیختن و بکارافتادن اندیشه‌های سست و کوتاه است، تا محکم و دوراندیش گردند. گویا جواب سوگندها و مورد استشهاد آنها، از این جهت صریحاً نیامده و به فهم شنونده واگذار شده تا هر کسی خرد خود را به کربد و به اندازه فهم خود آن را دریابد.

الم تریف فعل ربك بعاد: الم تر، استفهامی انکاری و متضمن تثبیت مورد است، و مقصود از رؤیت، علم مشهودی است که از توضوح مانند دیدن با چشم می‌باشد، و خطاب مفرد، برای استشهاد به علم مخاطب خاص، یا یک یک مخاطبین است. کیف فعل، استفهام و توجیه نظر مخاطب برای بررسی چگونگی و نوع حادثه است. ربك، قدرت ربوبیت و اثر تربیتی را می‌رساند. عاد، نام یکی از قبایل نابود شده «بائده» یا منسوب به یکی از اجداد اقوام سامی است: «عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح».

بعضی از مفسرین و مورخین عرب، از روی تحقیق یا به قرینه آیه ۵۰ سوره ۵۳: «انه اهلك عاداً الاولى» دو عاد نشان داده‌اند، که پس از انقراض عاد اولی، عاد آخری پدید آمده. و احتمال داده‌اند که عاد ارم که در این سوره ذکر شده، همان عاد اولی باشد. این احتمال بنا بر این است که وصف اولی مقابل آخری باشد، با آنکه می‌شود اولی برای توصیف قدیم بودن و گذشت زمان آنها باشد، و بیشتر آیات راجع به عاد، همین را می‌رساند. در آیه ۷۰ سوره ۹، نام عاد پس از قوم نوح و پیش از نمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و مؤتلفات آمده است. آیات ۹-۱۴ و ۳۱-۴۰ و ۲۹-۲۵ و ۷۱-۴، قوم نمود را جانشینان عاد شمرده است. از این آیات معلوم می‌شود که عاد پس از نوح و پیش از دیگر اقوام سامی بوده است.

→ ملل دنیا از آغاز تمدن، دیده و فهمیده‌اند که استبداد مطلق، از هم گسیختگی «فوضى» در پی دارد، ولی از این درس جاویدان استفاده نمی‌کنند.

حوادث اجتماعی، مکرر اثبات کرده است که فشار بهترین وسیله برای سرسریه و دین است، ولی می‌نگریم که ستم و فشار ادامه دارد. تجربه نشان داده است که تن دادن به احساسات و تهدیدات حکومت را از روش صحیح باز می‌دارد، ولی اهل تدبیر پیوسته این حقیقت را از یاد می‌برند.

آیه ۵۰ تا ۶۰-۱۱ «هود» چگونگی رسالت هود و گفتگوهای قوم عاد ، سپس هلاکت آنها و نجات هود و مؤمنین به او را بیان می نماید، خلاصه روش قوم عاد، در آیه ۵۹ چنین آمده : «آنان آیات پروردگار را انکار کردند ، و از دعوت پیمبران سر باز زدند ، و از فرمان هر جبار خیره سری پیروی کردند». از بیان این آیه معلوم می شود که قوم عاد را جز هود پیمبرانی بوده و سلاطین مستبدی بر آنان فرمانروائی می کرده اند. آیات ۱۴-۳۸ و ۲۳-۲۴ و ۲۱-۴۶ دلالت بر آمدن پیمبران مرسل و غیر مرسل به سوی عاد دارد . مضمون آیه ۱۵-۴۱ ، قدرت و غرور آنها را می رساند : اما عاد پس در زمین به ناحق سرکشی کردند و گفتند کیست که از ما نیرومندتر باشد؟! .

بنابراین مضمون این آیات ، عاد قومی نیرومند و دارای سلاطین بودند ، و پیمبرانی میان آنها برانگیخته شدند . و نیز این آیات و جماعه استقامی و تقریری «الم تر ..» می رساند که این قبیله و تاریخش در میان عرب آن روز مشهور بوده و مردمی منزوی و گمنام نبودند .

از سوی دیگر ، در تورات که سند مکتوب و قدیمی تاریخ نژاد سامی است ، لفظ عاد و پیمبرشان هود دیده نمی شود ، و در آثار تاریخی نیز که در سرزمینهای تیره های سامی کشف شده ، تا کنون چنین نامی به چشم نیامده . از نشانیها و داستانهای که در تورات راجع به قوم ادوم یا ادومه آمده ، به نظر می رسد که قوم عاد (در قرآن) همان ادوم (در تورات) باشد ، زیرا اینگونه اختلاف تلفظ و تعبیر ، لغاتی که از یک ریشه است ، بخصوص در کلمات عربی و عبری و دیگر زبانهای سامی بسیار دیده می شود . و نیز نامهای « ادومی رام و ادورام » که در تورات ذکر شده شبیه « عادارم » است که در این سوره آمده است .

آنچه در قاموس کتاب مقدس و تالیف مسترها کس ، با استناد به کتاب عهدین از وضع سرزمین ادومیه (ادوم) و احوال و نشانیهای آن قوم ذکر شده است ، با بعضی از مطالبی که در آیات قرآن درباره قوم عاد آمده ، تطبیق می نماید قسمتی از آنچه در این کتاب آمده این است :

« این لفظ (ادومه) در زبان عبرانی ادوم است ، حدود جنوبی آن ، از دریای مرداب تا خلیج عقبه ، و غربی آن از وادی عربه تا دشت عربستان است که در مشرق واقع می باشد ، طول آن صد و عرضش بیست میل بود ، و جندی بعد ادومیان قدری از فلسطین جنربی و حوالی عربستان (پطریه) را متصرف شدند ...

ادوم اولی دارای کوهستان بسیار ناهمواری است که بزرگترین آنها سه هزار قدم مرتفع ، و در ضمن سلسله کوههای آهک و سرحد دشت عربستان است که دهنده اش

مندرجاً به آن متصل می‌شود. دامنه‌های تپه‌های سنگ آهک، از طرف مغرب به وادی عرب منتهی می‌گردد، و سلسله وسطی از سنگ سماق است که ریگهای منحصراً روی آنرا پوشیده و تپه‌های سرایشیب و وادیهای گود در اینجا بسیارند ...

بصره - وایلت - و ممون - و عیصون حابر از شهرهای این مملکت‌اند، که بصره پایتخت سابق و - سیله - پایتخت لاحقش بوده. حالا آن مملکت به دو ولایت قسمت می‌شود. شمالی را - جبال - (که احتمال می‌رود - گیبال - قدیم باشد) و جنوبی را - ایشرا - گویند. نبوتهائی که از انهدام ادوم خبر داده‌اند، بطور عجیب تکمیل یافته‌اند، چنانکه همه سیاحان و مسافران آنجا نیز شهادت داده‌اند ارمیاء ۴۹ : ۲۲-۷ - حزقیل ۲۵ : ۱۲-۱۴ - و ۳۵ : ۳-۱۵. در این مملکت آثار شهرهای چندی دیده می‌شود، و دهات معدودی نیز دارد (بعد از چند سطر): احتمال می‌رود که امراء ادوم خیلی شبیه به مشایخ بدوی حالیه و کلیه تحت تسلط و اقتدار سلطان یا امیری بوده‌اند - پیدایش ۳۶ : ۳۱ - ۴۳ خروج - ۱۵ : ۱۵ اعداد ۲۰ : ۱۴ ... (بعد از چندین سطر)

تنبیهات ظلم و مکافات جور ایشان بارها بتوسط یوئیل و ارمیا و عاموس و حزقیل و عوبدیای نبی گفته شد ...

و بر حسب قول یوسفون، بخت النصر بعد از گرفتن اورشلیم، تمام ممالک حوالی یهود را زبون و زبردست ساخت، و لکن ایشان را به اسبری نبرد ...

بالاخره ادومیان قسمت جنوبی یهود را به تصرف در آوردند، و نبائیان که از اولاد نبیوٹ بن اسماعیل بودند، در ملک خاص ادومیان یعنی کوه سیبر، جانشین ایشان گردیدند. پیدایش ۲۵ : ۱۳ - و بدین‌طور ولایت مابین دره عرب و بحر الاوسط از ایلات - تا - الوثر - و - پولس که در شمال - حبرون - واقع است، به ادومیه مسمی شد، و نبائیان در ادومیه اصلی عربستان - بطریقه را تأسیس نمودند، و بالاستقلال سکونت ورزیده صاحب سلطان و سپاه و حکمران گردیدند، که بعضی از ایشان به - ارتیاس - ملقب بودند - دو قرتیان ۱۱ : ۳۲ در این وقت - یهودای مکیوس - که در آن حوالی دم از استقلال می‌زد، بر ادومیان حقیقی دست یافته، ایشان را خراج گزار خود گردانید، و یوحنا - هرکانوس در سنه ۳۰ قبل از مسیح، ایشان را بر تهود مجبور ساخت ...

علی‌الجمله، در این هنگام رومیان به سرکردگی - تریجان - در سال ۱۰۵ میلادی بر ادوم دست یافتند، و این مطلب سبب پیشرفت تجارت و ترقی دولت و ثروت آنجا گردید، و راهها بجهت تجارت ساخته، ادومیان با هندوستان و ایران و لوت معامله پیدا نمودند. بالجمله در - بطریقه - هیاکل و عمارات و مقابر و پل‌های عجیبی در منخرم‌های کوه حجاری شده بود ...

اول سیاحی که در سال ۱۸۱۲ م به ادومیه رفت - برک هارد - بود. اعراب بدوی و سلحشور این مملکت همواره بر ضد یکدیگرند، و حتی الامکان از هر سیاحی که از آن مملکت عبور و مرور کند، نقدی خواهند گرفت، بدین واسطه عمل حجاری بسیار مشکل است، با وجود این بسیاری، بعد از سیاح فوق بدانجا رفته‌اند.

بیشتر این اوصاف و احوالی که از قوم ادوم و سرزمین آنها در تورات آمده، و پس از قرن‌ها سیاحان و اثرشناسان کشف کرده‌اند، مطابق است با آنچه در قرآن دربارهٔ عاد تذکر داده شده است. آیهٔ ۲۱ احقاف، انذار پیامبر عاد و دعوت و نوع عذاب آن قوم را چنین توصیف نموده است: «واذکراخا عاد اذانذر قومہ بالاحقاف، و قدخلت النذر من بین یدیه و من خلفه، الا تعبدوا الا الله، انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیادآر برادر عاد که قوم خود را در احقاف بیمداد، - با آنکه بتحقیق بیم‌دهندگان در همان روزگار و پیش از آن آمده بودند که جز خدای را می‌پرستید - من از عذاب روز بزرگ بر شما نگرانم». احقاف در لغت، تپه‌های شن و سنگ متحرک و پیچ در پیچ است، که گویا سرزمین زندگی قوم عاد بوده و در معرض حرکت زلزله و آتشفشان و طوفان قرار داشته است. اینگونه تپه‌ها و کوه‌های ست‌آهکی و در معرض حرکت (چنانکه هاگس توصیف کرده) در قسمت شرقی کوهستان و دامنه‌های شمالی عربستان است، و آن را «نفود» گویند. و چون در قسمت نجد و شمال حضرموت و مهران، بیابان شنزار متحرک وجود دارد، آن ناحیه را احقاف گویند. گویا از روی همین تناسب اسمی، و اینگونه قرائن است که بعضی از مورخین و مفسرین سابق، گمان کرده‌اند که قوم عاد، در قسمت‌های جنوبی عربستان پدید آمده و همیشه در آن بر می‌برده‌اند. این گمان با آنچه در نصوص قرآن، از وضع سرزمین و پیامبران و قدرت نفوذ سلاطین عاد آمده و اوصاف و قرائنی که از تورات ذکر شده و آثاری که از کشفیات به دست آمده، تطبیق ندارد.

چنانکه گفته شد، به قرائن آیات قرآن، عاد فومی گمنام و ناشناخته نبوده‌است و مساکن آنها را عرب می‌شناخته است، آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۲۹ (عنکبوت) این شناسائی را به رخ عرب کشیده است: «وقد نبین لکم من مساکنهم...» و آیهٔ ۱۲۸ تا ۳۰ سورهٔ ۲۶ (شعراء) دلالت بر این دارد که قوم عاد در سرزمین‌های مختلف قدرت و نفوذ داشتند: «اتبنون بکل ریح...». بنابراین شاید که قوم عاد یا نیرای از آن، مدنی در قسمت‌های جنوبی عربستان نفوذ و حکومت نموده‌اند، و از این جهت، مورخین سابق گمان کرده‌اند که منشأ اصل آنها، در همین قسمت‌های جنوبی بوده است.

خلاصه آنکه، با شواهدی که ذکر شد، عاد باید همان ادوم باشد که وطن اصلی آن،

کوهستانهای قسمت‌های شمالی عربستان بوده و دامنه‌های این کوهها به سوی شمال و شرق و غرب امتداد یافته است. و مرکز آنها همان پترا (یا پترا-سالم) بوده که آثار ساختمان باشکوه آن هنوز باقی است. (و نیز رجوع شود به کتاب ارمیا ۴۹ : ۱۶ و عوید یا ۳ : ۴۰).
و گاهی نفوذ و قدرت این قوم، تا جهات مختلف و دور دست پیش رفته است.

ارم ذات العماد . التي لم يخلق مثلها في البلاد : ارم ، بدل باعطف بیان برای عاد، و بنا به قرائتی مضاف الیه آن است ، و نصب آن ، بسبب غیر منصرف بودن از جهت تعریف و تانیث است . می شود منصرف و مفعول فعل مقدر (مانند : انظر، یا - اذکر) باشد .

بعضی ارم را نام شخص یا قبیله منسوب به او دانسته اند : «ارم بن سام - یا - ارم بن معد بن سام» که جداغلائی عاد بوده است . بیشتر مفسرین و مورخین ، ارم را نام مکان گرفته اند . تانیث کلمه ارم و توصیف و اضافه آن به ذات العماد ، اسم مکان بودن آن را تأیید می کند

از ابن عباس و مجاهد ، ارم بروزن «افعل - از باب افعال با تشدید میم» نقل شده، بنا بر این ، ارم فعل ماضی و فاعل آن ، ضمیر راجع به رب و مجموع فعل و فاعل، عطف بیان برای کیف فعل ، است : آیا ندیدی که چه کرد پروردگار تو با عاد ؟ پوسیده و خاکستر «رمیم» کرد ذات عماد را .

این معنا و قرائت را آیه ۴۱ و ۴۲-۵۱ (الذاریات) تأیید می نماید : «وفی عاد اذا رسلنا علیهم الريح العقیم ، مانند من شیء انت علیه الاجلنه کالرمیم = و در باره عاد آن گاه که فرستادیم بر آنها باد عقیم را، و انگذار چیزی را که بر آن وزد و روی آورد، مگر آنکه چون خاک پوسیده اش گرداند» . بنا به این قرائت، که ارم فعل باشد، می تواند به معنای اصلاح و تکمیل «ترمیم» بناء و فاعل آن ، عاد باشد ، و لازمه این معنا این است که قوم عاد با قدرتی که داشتند ، اصول و پایه ساختمان گذشتگان خود را تکمیل کردند، آنچنان که نمود ، سنگها را شکافتند و پیش رفتند : «جا بوا الصخر بالواد» .

بنا بر این، این دو آیه که راجع به عاد و نمود است ، در تعبیر و معنا ردیف و قرین هم آمده . چون این قرائت غیر مشهور و ناموزون است ، نمی توان بر اینگونه معانی که مترتب بر این قرائت است اعتماد کرد .

آنچه مشهور بین مفسرین و مورخین، و با روش ادبی و آهنگ آیه‌همنواخت است، همین لفظ ارم است که اسم مکان باشد، و شاید که ارم نام شخص یا قبیله بوده و سرزمین و مکان به اسم آنها خوانده شده است. چنانکه اینگونه تعبیر در همه جا معمول بوده و هست. و شاید ارم همان آرام باشد که تورات او را یکی از فرزندان یا نوادگان سام بن نوح، شمرده است^۱.

اگر با این شواهد، ارم نام سرزمین منسوب به آرام باشد، میتوان چنین نظر داد که تیره‌های قبیله آرامی، چون نخست در میان کوهستانها و وادیها پرورش یافتند، و زورمند و سلحشور و آشنای به فن حجاری بودند، بهر جا که دست یافتند برای سکونت و دفاع از خود بناها و قلعه‌های محکم ساختند و آبادیها پدید آوردند. سپس اینگونه ساختمانها به نام آنها شناخته می‌شد. چنانکه آیه ۱۲۸ و ۱۲۹، از سوره ۲۶ (شعراء - ابنون بکل ریع آیه تعبثون. و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون) ، و آیه ۷۶ سوره ۷ (اعراف - و تتخذون من سهلها قصوراً) همین توسعه و تکثیر ساختمانهای آنها را می‌رساند. گویا از همین جهت است که مفسرین و مورخین اسلامی، لفظ ارم را راجع به شهرهایی، احتمال داده‌اند که در سرزمینهای دور و مختلف واقع است، مانند اسکندریه، دمشق، بین عمان و حضرموت.

هاکس در کتاب خود چنین گفته است: «آرام مملکتی است در نزدیکی شام، عبرانیان این اسم را برای تمام املاکی که به شمال فلسطین واقع بود، استعمال می‌کردند، که شرقاً از دجله امتداد یافته به بحر الاوسط می‌رسد، و از شمال نیز به سلسله کوههای تاروس ممتد بود. در این صورت، بر الجزیره که عبرانیانش - آرام نهرین - پیدایش ۲۴: ۱۰ - یا - پدران آرام - یعنی دشت ارم می‌گفتند شامل می‌شود.»

آنگاه نامهایی که با آرام ترکیب، یا به آن منسوب شده‌است و در کتب عهدین آمده ذکر می‌نماید، چون: آرام دمشق، آرام مکه، آرام جشور، آرام صوبه، آرام بیت رحوب. سپس می‌گوید: «بعضی از اینها دارای اهمیت و استقلال بوده، بارها با اسرائیلیان جنگیدند، لکن داود بر آنها دست یافته ایشان را خراج‌گزار کرد،

۱ - پیدایش ۲۲: ۱۰: «پسران سام، عیلام و آشور و ارتکشاد و لود و آرام». در باب ۲۲ یکی از نوادگان برادر ابراهیم را به نام آرام ذکر کرده‌است. در کتاب اول تواریخ ایام = ۲: ۱۰ و متی ۳: ۱ و لوقا ۳: ۳۳، یکی از فرزندان ابراهیم و اجداد داود را، آرام نام برده‌است.

وسلیمان نیز این مطلب را مرعی داشت ، اما چون او در گذشت باز سر از طوق اطاعت او پیچانندند در نامهای صوبا و صوبه می گوید : « جزئی از سوریه است ، که یکی از ممالک آرام بود و آن را آرام صوبه می گفتند ... و موقع آن در میانه فلسطین شمالی و نهر فرات است . و آرام مملکت قوی و صاحب قوه و اقتدار بود ... در کلمه آرام نهرین ، پس از ذکر مواردی که این کلمه در کتب عهدین آمده ، می گوید : و شامل زمین حاصلخیزی است که در میانه فرات و دجله واقع و به بین النهرین مسمی است » .

دائرة المعارف فارسی چنین آورده است : « آرامیان یا قوم آرامی ، ساکنین قدیم سرزمین آرام (ممتد از مرزهای غربی بابل تا مرتفات آسیای غربی) ، چون زبان قوم آرامی در میان اقوام همسایه رسوخ فراوان کرده بود ، تشخیص حدود قطعی سرزمین این قوم دشوار است ، نظری که فعلا مورد قبول است ، این است که این قوم پیش از قرن دوازدهم قبل از میلاد ، از عربستان شمالی به سوریه و بین النهرین و آشور و بابل داخل شده ، و در حدود قرن دهم قبل از میلاد ، چندین کشور دارای تمدن عالی تأسیس کردند ، که مشهورترین آنها دمشق بوده . شهر مرکزی ایشان ، در محلی در شمال حلب بوده (قریه زنجیری کنونی) که در آنجا کتیبه هایی از ایشان به دست آمده ... » .

هاکس در کلمه شنار می گوید : «وشنار ، اسم عبرانی دشت آرام است که در میانه رود فرات و دجله واقع بود و چنان معلوم است که قصد از شنار قسمت شمالی بابل می باشد . و در لغت اکد - باتشدید کاف - گوید : «و آن شهری است در شنار که نمرود آن را بنا کرد ... رولسون می گوید که اسم طایفه ای از بنی سام بود که در بابل حکومت داشتند » .

اگر گفته رولسون درست باشد ، شاید اکد تعبیری اصلی ، یا تحریفی از عاد باشد : در دائرة المعارف فارسی در لغت اکد چنین آمده : اکد (Akkad) قسمت شمالی بابل ، در بین النهرین (سومر قسمت جنوبی آن بود) . اکد موقعیت تجارتی مساعدی داشت ، و اقوام سامی چادر نشینی که در هزاره های چهارم و سوم ق م به این ناحیه آمدند از راه تجارت رونق یافتند .

از آنچه نقل شد ، چنین به نظر می رسد که ارم همان آرام و اسم مکان یا امکنه منسوب به قبیله بوده ، و ارم در این آیه ، چه عطف بیان برای عاد باشد ، یا بدل ، یا مضاف الیه ، می رساند که نسبتی به عاد داشته است ، و گویا عاد تیره ای از همان ارم یا آرام بوده که به نام آن ، سرزمین یا سرزمینهای نامیده شده ، و ساختمانها و قلعه هایی در آنها به پا گردیده . و تعبیر «ارم» بدون حرف تعریف ، شهرت یا نوع را می رساند . گویا از همین جهت است که لفظ ارم ، مثل برای هر ساختمان باشکوه و باغ خرم گردیده ، چنانکه

در اشعار و تشبیهات فارسی نیز آمده است . روضه ارم ، باغ ارم .

ذات العماد ، مضاف الیه وصف برای ارم ، والتي لم یخلق... صفت دیگر آن است . اگر ارم مضاف الیه عاد باشد ، این اوصاف درباره عاد از جهت جماعت یا قبیله است ؛ عاد ارم که ذات العماد بود ، که ماندش در کشورها آفریده نشده است . صفت ذات العماد ، برای نمایاندن ساختمانهای محکم و بلند و پایه دار آنهاست که قدرت و ابهت آنها را نیز می رساند . بعضی این صفت را تعبیری از نیرومندی و قدرت بدنی ، یا زندگی چادر نشینی آنها دانسته اند . التي لم یخلق ، می شود وصف ارم ، یا ذات العماد باشد . البلاد ، اشاره به شهرها یا کشورهای معروف آن زمان ، یا عموم شهرها می باشد .

و ثمود الذین جاؤا الصخر بالواد: و ثمود که صخره ها را شکافتند و در درون آنها جای گرفتند ، یا در زمین پیش رفتند . از لغت جاؤا اینگونه معانی بر می آید . الواد ، اشاره به وادی معروف «وادی القری» یا نوع وادی است . فعل مضارع «تنحنون» در آیه ۱۴۹ سوره ۲۴ : « و تنحنون من الجبال بیوتاً فارهین » اشعار به همین دارد ، که روش زندگی و کارشان شکافتن و نقب زدن ، میان صخره ها و کوهها بوده است .

نام ثمود ۲۵ بار در آیات قرآن ذکر شده ، و از مجموع آیات راجع به آنها معلوم می شود ، که : ثمود قومی بت پرست و کفر پیشه و فرمانبر طغیان و سرکش از حقوق و حدود و مفسد بودند و در میان وادی و کوهستان و خانه های سنگی بسر می بردند ، کشتزارها و

۱ - داستان سرایان عرب نقل کرده اند که : عاد دو پسر داشت به نام شداد و شدید ، که بس نیرومند شدند و بر قبایل و کشورهای مجاور تسلط یافتند . شدید در گنشت و شداد نیرومندتر گردید و ۹۰ سال عمر گذراند . در بعضی از بیابانهای عدن ، کاخ عظیم و باشکوهی ساخت که ۳۰۰ سال بنای آن بطول انجامید ، چون عزم سکونت در آن نمود ، در نزدیکی آن ، خود و سپاهش را ماعقه گرفت و هلاک شدند .

درباره کاخ شداد ، از وهب بن منبه نقل شده که مردی به نام عبدالله بن قلابه ، در بیابانهای عدن ، در پی شتر گمشده اش می گشت ، که ناگهان خود را در آن شهر دید... و از جواهرات آن پا خود برداشت . این داستان شایع شد تا به گوش معاویه رسیده او را خواست ، و کعب الاحبار را نیز خواست تا پرده از این راز بردارد ؛ کعب گفت : این همان بنای شداد و ارم ذات العماد است که خداوند در کتاب خود توصیفش نموده ، و مانندش آفریده نشده ، آنگاه داستان شدید و شداد را بتفصیل برای معاویه گفت . این داستان اسرائیلی و ابن قلابه و کعب و وهب ، همان سزاوار مجلس آرائی دستگاه معاویه می باشد ، نه آیات قرآن حکیم .

باغها و چشمه‌ها داشتند، پیمبرانی از میان آنها برانگیخته شده، یا به سرانگشان آمدند، تا از بت پرستی و ستم پیشگی و گناه بازشان دارند، هر وقتترین پیمبرانشان صالح بود، که چون از دعوت او سرپیچی نمودند و بوظیفیان خود افزودند، و آیه «معجزه» او که شتری بود پی کردند، عذابی بر آنها فرود آمد و نابودشان کرد، و صالح با مؤمنین اندکی که با او بودند نجات یافتند. در قرآن نوع عذاب آنها به «صاعقه» و «صیحه» و «طایفه» تعبیر شده است.

گرچه اقوام نوح و عاد و ثمود، در آن سرزمینها معروف بوده‌اند، ولی از آیه ۹ سوره ابراهیم معلوم می‌شود که خصوصیات احوال و زندگی آنها، در آن زمان شناخته نبوده، و از طریق وحی قرآن بیان شده است. از آیه ۳۸ سوره عنکبوت و ۵۲ نمل معلوم می‌شود که آثار شهرها و خانه‌های ویران و غیر مسکون عاد و ثمود، در میان عرب مشهور بوده است، آیه ۴۸ و ۴۹ نمل، از نه گروه، یا شخص متنفذ و مفسد و هم پیمان خبر می‌دهد، که می‌خواستند بر صالح و خاندان او شبیخون زنند.

در کتب عهدین، گرچه لفظ ثمود نیست، ولی نامهای سدوم و صبویم و ادمه و عموره مکرر آمده است. آنچه از سرکشی و افساد و اوضاع و مساکن و عذاب این اقوام در تورات آمده، بسیار شبیه است به آنچه در قرآن راجع به عاد و ثمود یاد آوری

۱- رجوع شود به آیات ۶۱ تا ۶۸ سوره ۱۱ هود، و آیات ۱۴۱ تا ۱۵۸ سوره ۲۶ شعراء، و آیه ۱۷ و ۱۸ سوره ۴۱ فصلت، و آیات ۲۳ تا ۳۱ سوره ۵۴ القمر، و آیه ۵۴ سوره ۶۹ الحاقه، و آیات ۴۵ تا ۵۳ سوره ۲۷ نمل. در کتیبه‌ها و الواح کشف شده نیز نام ثمود آمده است. رجوع شود به پا صفحه قسمت اول این کتاب، ص ۳۱۸.

۲- سارگون دوم - ۷۲۲-۷۰۵ ق م - فاتح کرخ میس و سامره چنین آورده که به سال هفتم سلطنت خویش از جمله قبایل، قبیله ثمود و قبیله ابادید را که در صحرا سکونت داشتند، و هیچ مأمور کوچک و بزرگ دولتی را نمی‌شناختند، به اطاعت آورد و سرکوب کرد. و باقیمانده ایشان را به سامره تبعید کرده. نقل از جلد اول تاریخ عرب - تألیف: فیلیپ ک هتی - ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده. در همین کتاب باز چنین آمده: «ثمود یک قوم تاریخی است و نام آن در الواح میخی که از سارگون دوم به جاست یاد شده و نزد نویسندگان یونان و روم به نام ثمودای Tamudaei معروف بوده‌اند، ص ۴۲.

۳- در ترجمه فاضل خان گروسی، این کلمات به صورتهای صبویم (با کسر صاد و تشدید باء) و ادماء (با فتح همزه و سکون دال) و عموراء (با فتح عین و تشدید میم) آمده است. ولی ما در اینجا، پاره‌ای از آنها را بر اساس ضبط قاموس کتاب مقدس آورده‌ایم.

شده . از این جهت و از جهت شباهت لفظی به نظر می‌رسد که نمود همان سدوم یا صبویم باشد ، مانند عاد و ادمه^۱ : ... قبل از آنکه خداوند سدوم و عموره را خراب کند - پیدایش ، ۱۳ : ۱۰ ، و لکن مردمان سدوم بسیار شریر و به خداوند خطاکار بودند - پیدایش ، ۱۳ : ۱۳ ، و آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید . و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را و از گون ساخت - ۱۹ : ۲۴ و ۲۵ ، و همانند سرنگونی سدوم و عموره و ادمه و صبویم که آنها را خداوند از غیظ و غضب خود سرنگون گردانید - تثنیه ، ۲۹ : ۳۳ .

داستان عذاب و هلاکت این اقوام ، در تورات مانند قرآن ، مورد استشهاد و مثل بوده است : های اسرائیل تسرا چگونه تسلیم نمایم ، ترا چگونه مثل ادمه نمایم . و تسرا چگونه مانند صبویم خواهم گذاشت - هوشع ۸ : ۱۱ ، و همچنین باب ۱ و ۱۳ اشعیا و باب ۲۳ و ۴۹ ارمیا و باب ۱۶ حزقیال و باب ۴ عاموس و باب ۲ صغیا و باب ۱۰ و ۱۱ متی و باب ۲ رساله دوم پطرس .

و نیز از نشانی‌هایی که در تورات از سرزمین این اقوام آمده ، معلوم می‌شود که در قسمت های شمال شرقی عربستان بسر می‌بردند ، و این همان نواحی شناخته شده مدائن صالح و قوم نمود است : « و سرحد کنعانیان از سیدون هنگام رفتن تو به گرار تا عزاز و هنگام رفتن تو به سدوم و عموره و ادمه و صبویم تا لاشع می‌رسید - پیدایش ، ۱۰ : ۱۹ ، و دو لوط در شهرهای وادی ساکن شد و تا به سدوم چادرها زد - پیدایش ، ۱۳ : ۱۲ ، و ده که ایشان با برع ملک سدوم و برشع ملک عموره و شتاب ملک ادمه و رشمبیر ملک صبویم و ملک بلع یعنی صوعر جنگ می‌کردند . تمامی آنها در وادی سدیم که آن دریای نمک است جمع شدند - پیدایش ، ۱۴ : ۲ و ۳ ، ۴ »

در قاموس کتاب مقدس می‌خوانیم : « سدوم شهر عظیم مدائن مؤتفکات است که بسبب شقاوت اهالیش منهدم گردید ... و اول دفعه که لفظ سدوم در کتاب مقدس وارد گشته در تعریف مرز و بوم کنعان است ... لوط آنرا از برای محل سکناي خود قرار داد ، زیرا اراضی اطراف آن خرم و بارآور بود ، و مثل جنت سیراب بود ... اما موضع سدوم بواسطه انقلابی که بر مدائن مؤتفکات وارد آمد معلوم نیست ... »

۱- اینگونه تغییر محل حروف ، یا تبدیل ، یا اضافه حرف و مانند ادمه عاد، سدوم- نمود، در زبان‌هایی که از یک ریشه ، یا از یک شاخه برآمده بسیار است. مانند خود دو لفظ عربی و عبری . چنانکه گویند فرق میان عربی و عبری ، همان فرق میان عربی و عبری است (که محل ر-ب تغییر یافته) . لفظ نمود و سدوم نیز همین اندازه فرق دارد ، و اختلاف ثاء و بین منافات با وحدت اصل لغت ندارد ، زیرا در زبانها و لهجه‌های مختلف ، حروفی که يك صدا دارند به جای هم خوانده می‌شوند ، و گاهی هم چون عین آن حرف، در زبان و لهجه دیگر نیست ، ناچار همصدا یا مشابه آنرا می‌آورند .

۲ و ۳- از ترجمه گروسی .

آنچه از این تعبیرات و مقارنات اجمالاً معلوم می‌شود ، این است که این اقوام در طول تاریخ خود ، در سرزمین یا سرزمینهای مجاور یکدیگر بسر می‌برده‌اند ، که به نام آنها خوانده می‌شده . در قرآن نیز ، این اقوام با اختلاف در لفظ و تعبیر ردیف هم ذکر شده است : « الم یأتهم نبأ الذین من قبلهم قوم نوح وعاد وثمود . و قوم ابراهیم و اصحاب مدین والمؤتفکات ... آیه ۷۰ سورة ۹ - توبه » کلمة المؤتفکات ، ظاهراً در وصف عمومی است : شهرهای ویران شده : « وجاء فرعون ومن قبله والمؤتفکات بالخطیئة آیه ۱۰ ، الحاقه » . در آیه ۵۲ النجم با وصف مفرد جنسی و منفرد ذکر شده است : « والمؤتفکة اهوی » ، شاید که اسم و عنوانی باشد که در زبان عرب برای سرزمینها و اقوام هلاک شده ، بخصوصی ذکر می‌شده و دیگران از آن اقتباس کرده‌اند .

نامها و اوصاف این اقوام ، هر چه بوده و هر گونه تغییر در تعبیر از آنها پیش آمده باشد ، آنچه مسلم است این است که ریشه و منشأ اصلی آنها جزیره العرب بوده بلکه آخرین تحقیقات نژادشناسی - که از بررسی وضع ساختمان بدن و چگونگی عقاید و اخلاق و عادات و زبان و چگونگی زندگی دریافت می‌شود - به این نتیجه رسیده است که اقوام بابلی و کلدانی و آشوری و فینیقی و حبشی و تیره‌هایی که از آنها پدید آمده و در سرزمینهای آسیای غربی و شمال افریقا ساکن شده‌اند ، از اصل نژاد سامی برآمده‌اند که زادگاه و پرورشگاه نخستین آنها جزیره العرب بوده است ، و پیوسته سختی زندگی ، و افزایش جمعیت ، و قدرت تهرک ، قبایل و گروه‌هایی را چون موج از متن جزیره العرب ، به سوی حواشی آن می‌برد و در آن حواشی که بیشتر سواحل دریا بود و زمین‌های کشتزار و آب فراوان و هوای ملایم داشت ، ساکن می‌شدند . چون در این نواحی نیز افزایش می‌یافتند و دچار سختی معیشت می‌گشتند ، به سرزمین‌های دیگر می‌رفتند . و چون از سمت غرب و جنوب و جنوب شرقی به دریا محصور بودند ، و وسایل دریانوردی نداشتند ، ناچار در کوچ‌های بعدی ، به سوی شمال عربستان روی می‌آوردند ، و در کوهستانهای غربی که دامنه‌هایش به سواحل شرقی بحرا احمر می‌رسد ، و شرق آن بیابان است ، جای می‌گرفتند و در پناه کوه‌های بهم‌پیوسته و خانه‌ها و قلعه‌هایی که می‌ساختند ، و توان جسمی که داشتند بر هم‌سایگان می‌تاختند و با آنها جنگ و گریز داشتند . تا پس از قرن‌ها گروهی از آنها بر سرزمینهای شام و فلسطین و سواحل مدیترانه و اطراف فرات و دجله مسلط شدند ، و بعضی از آنها از سواحل بساریک شمال بحرا احمر ، به حواشی نیل و شمال افریقا رفته‌اند ، و از آنان اقوام و تیره‌هایی منشعب شد که برخلاف گذشتگان قدیمی و اصلیشان ، در سحنه تاریخ پدید آمدند . اما اقوام جزیره العرب و اطراف آن و اوصاف و خصوصیات و احوال و اوضاع اجتماعی آنها ، مانند دیگر جاها برای دنیای خارج از آن ، شناخته نبوده است . در قدیم و پیش از ظهور اسلام ، تنها یونانیان بودند که از طریق دریا قسمت‌هایی از جنوب عربستان را شناختند . در قرن‌های اخیر جهان گردان در نواحی مختلف آن رفتند

واثرها و خبرهایی کشف کردند. پس از کشف الواح حمیری و خطوط هیروگلیفی و مبخنی از قسمت‌های جنوبی ع. سنان و اهرام فراعنة مصر و پادشاهان آشور و بابل و کتیبه‌های سارگون، وحدت و پیوستگی اقوامی که در سرزمینهای آسیای غربی و قسمتهایی از آفریقا بسر می‌بردند، با غرب که منشأ اقوام سامی بودند، کشف گردید. در سال ۱۸۱۲ م. ی. - لودویک بورکاروت سویسی، شهر پترا - پطریه - را کشف کرد. گویند این شهر از سه طرف شرق و غرب و جنوب بسی استوار و نفوذناپذیر است، و در میان مرتفعات و صخره‌های سخت و بلند واقع شده و راه ورود به آن، از تنگه‌های پیچ در پیچ می‌گذرد. و قسمتی از ساختمان سنگی و باشکوه این شهر و بتکده و پله‌ها و مقابر آن باقی و جالب است. این شهر و توابع آن، مرکز اجتماع و ترکیب قبایل مختلف عرب، و سنگر رخنه‌ناپذیر جنگجویان و بارانداز پر آب و نشاط انگیز کاروانهایی بوده است که از جنوب و قسمتهای دیگر عربستان به سوی سر زمین‌های شامات و فلسطین رفت و آمد داشته‌اند.

در پیرامون این شهر و وادی پیوسته به آن، خانه‌ها و غارهای تراشیده دیده می‌شود اکنون الواحی که در حجره مدائن صالح، در نواحی کوه‌های حوران و قسمتهای آتشفشانی صفا و الملا؛ به خطوط دیدانی و لحيانی و نمودی کشف شده است، پرده‌هایی از تاریخ پرماجرای قدیم این منطقه برداشته، و ریشه‌های خطوط را تا حدودی آشکار نموده است: و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد.

و فرعون ذی‌الاولاد: گویند وصف ذی‌الاولاد، اشاره به قدرت پابرجا، یاسپاهیان فرعون است، که پایه قدرتش را چون میخ‌هایی نگه می‌داشتند. چنانکه شاعری در وصف سلطانی گفته است: «فی ظل ملك راسخ‌الاولاد». یا اشاره به لشکریان فرعون است که در زیر خیمه‌ها و در میان بیابانها بودند. یا کمایه از شکنجه‌های فرعون است که دست‌وپا و سینه‌های مخالفین را میخکوب می‌کرد. قرینه این معنا می‌تواند، آیات ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ - سوره ۳۸ «ص» باشد که در ضمن بیان قدرت سپاهی و حزمی سرکشان و مکذبین، فرعون بد «ذی‌الاولاد» توصیف شده است: «جندنا هنالک مهزوم من الاحزاب. کذبت قبلهم قوم نوح و عاد و فرعون ذی‌الاولاد. و ثمود و قوم لوط و اصحاب الایکه اولئک الاحزاب». ولی آیات قبل این سوره که قوم عاد و ثمود را به ساختمانهای پابرجا

۱ - پترا کلمه یونانی است و به معنای تخته سنگ است و به زبان عبری، این شهر، صلح یا صالح خوانده شده است، برای دریافت تفصیل بیشتر و اسناد این مطالب، رجوع شود به کتاب «تاریخ عرب»، تألیف: ف. ک. حتی. در شکل پترا - صالح - که در قاهره و کتاب مقدس و تاریخ عرب، رسم شده است، ستونهای بلند سنگی این شهر، نمودار است که خود مفسر دارم ذات‌العماد، می‌باشد.

و محکم توصیف نموده ، قرینه ظاهرتری است که ذی الاوتاد ، نیز کنایه از بناهای محکم فرعون است ، زیرا در اینگونه ساختمانها ، ظاهر تراز هر چیز قدرت و طغیان فرد و طبقه ، و ستم و فشار بر مردم زمان ، و نمونه های عبرت انگیز برای آیندگان است .

اینگونه آثار تاریخی مانند قصور ارم و پترا و اوتاد فرعون «اهرام مصر» از نظر محققین اثر شناس ، وسیله ای برای کشف و روشن نمودن گوشه های تاریک تاریخ ملل ، و از نظر مردم ، نمایاننده مجد و عظمت گذشتگان است . از نظر وسیع و بلند قرآن ، اینها نمایاننده ستم و تجاوز به حقوق و سرمایه های ملل زیر دست و استعباد و تحقیر آنهاست که می تواند مهمترین درس عبرت برای جامعه شناسان و اندیشمندان باشد . در پای این ستونهایی که استوار گردیده ، پشتها و کمرهای هزاران مردمی که خداوند آنان را آزاد و راست آفریده خم و دو تا گشته ، هر سنگی که بر روی سنگی نهاده شده استخوانهایی زیر آن ، خرد گشته است . هر دیواری که بالا رفته ، تن های برهنه ای از تازیانه متورم و خونین گردیده است و همه آنها با اشک چشمها و خون دلها و آه سینه ها و دستهای ناتوان و شکمهای گرسنه ، بر پا و آراسته شده ، برای چه ؟ تا قدرت و جبروت سرکشان را بنمایاند ، یا سنگر امن برای ستمگران و غارتگران باشد !

کسانی که به اینگونه آثار می بالند ، یا از وارثان همان ستمگران و سرکشان می باشند ، یا سفیهانی هستند که به ذلت و بندگی پدران و کنیزی مادران خود مفتخرند ، و می خواهند خود و آیندگان شان برای همیشه چنین باشند .

الذین طفوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد : الذین ، خبر مرفوع ، یا ذم منصوب ، یا صفت مجرور است . مقصود از البلاد ، شهرهای معین و مورد نظر است ، و میشود که ناظر به نوع باشد . فاکثروا ، تفریع بر طفوا است : طغیان کردند ، و در اثر آن ، در شهرها فساد را افزودند . از این تفریع و فعل «فاکثروا» چنین فهمیده می شود که اصل فساد و گناه گرچه ناشی از طبیعت و غرائز بشری ، یا انحرافات تربیتی انسان است ، ولی تکثیر و اشاعه آن ، از طغیان و سرکشی ناشی می شود ، زیرا طبیعت قدرتی که مانعی از شرع و قانون در مقابل خود ندارد ، و خود را از اینها بی نیاز می پندارد ، طغیان است : «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی» . و طبیعت طغیان ، با شخصیت و استقلال روحی و حیاتی دیگران سازگار

نیست . از این رو فرد طاغی ، سعی می کند تا مواهب انسانی و طبیعی ، از صورت اصلی منحرف شود ، و روشی را پیش می گیرد که نتیجه آن ، فساد استعدادها و سرمایه های انسانی و معنوی است : فاكثر وافيهاالفساد .

فصب عليهم ربك سوط عذاب : ظاهر ترین معنای صب که باعلی (= عليهم) متعدی شده ، فروریختن و فراگرفتن است و معنای سوط ، تازیانه است . بعضی کلمه سوط ، و اضافه آن را به عذاب ، اشاره ای به سبکی عذاب دنیا ، نسبت به عذاب آخرت دانسته اند ، یعنی عذاب دنیا چون تازیانه ای است .

بعضی گفته اند ، تشبیه عذاب به تازیانه است ، از جهت تکرار و پی در پی فرود آمدن . بعضی سوط را به معنای در هم آمیختگی انواع عذاب ، احتمال داده اند . لغت سوط در این مورد ، و تکرار و تصریح به رب مضاف ، بیش از هر تأویل و تشبیه ، اشاره به تنبیه و تربیت دارد ، و نیز متضمن این حقیقت است که منشأ عذاب پروردگار ، کینه جوئی و دشمنی نیست ، زیرا ذات مقدس خداوند برتر از آن است که متأثر شود و بخواهد بندگان ناتوان خود را در معرض کینه جوئی بدارد . عذاب پروردگار ، مانند دیگر حوادث و برخوردهای طبیعی و اجتماعی ، از آثار ربوبیتی است که در سراسر عالم نفوذ دارد ، و پیوسته و به صورت های مختلف ، طریق تربیت و تکامل را باز و آسان می گرداند ، و قشرهای مانع و فاسد و ناشایست را از سر راه برمی دارد : همین که ملتی به صورت دو قشر متقابل و متخاصم در آمد ، و گروهی در راه ستمکاری و فساد ، هر قید و حدی را از میان بردند ، و گروهی فساد پذیر شدند و در تکثیر فساد ، پیش رفتند ، هم خود دیگر قابلیت بقاء ندارند و هم مانع تحرك و صلاح نسل و آیندگان می شوند ، در چنین شرایطی قدرت و صفت ربوبی ، که نماینده علم و حکمت و کمال خداوند است ، و پیوسته رفع مانع و ایجاد مقتضی می نماید ، از کمینگاه بصورت نوعی از عذاب ظاهر می شود ، تا فاسد و ناقابل از میان برداشته شود ، و از زیر خاکستر آنها نوحاستگانی شایسته بر آیند .

باین بیان ، آیه متضمن دو اشاره و استعاره کوتاه و بلیغ است : فصب ، فراگیری و شمول عذاب را می نمایاند ، و در باره هلاک شدگان است . سوط ، تنبیه و تربیت را می رساند ، که راجع به باقیمانده گان و آیندگان است . و نیز اضافه سوط به عذاب ، اشعار

به تازیانه خاص عذاب دارد که نوعی از تازیانه‌های ربوبی است ، چنانکه تصادفات و محرومیتها و زبونیها و انگیزه‌های نفسانی و احتیاجات ، انواع دیگری از تازیانه تربیت و تحریک می‌باشد . گویند یکی از علمای تفسیر «حسن» چون به این آیه می‌رسید ، می‌گفت : نزد خدا تازیانه‌های بسیاری است که یکی از آنها را بر این اقوام وارد کرد .
تفریعه‌های «فاکثروا ... فصب ...» مبین پیوستگی و ارتباط این حوادث با یکدیگر است : طغیان منشأ تکثیر فساد و تکثیر فساد ، صفت ربوبی را برای عذاب برانگیخت .
در این آیات ، سه بار «ربك» تکرار شده است : «الم ترکیف فعل ربك - فصب علیهم ربك - ان ربك ...» بار سوم که در پایان مطلب و با تأکید و لام قسم «ان ربك لبالمصاد» آمده ، قانون و علت عمومی آیات قبل را تذکر داده ، وهم شاید که جواب سوگندهای گذشته ، یا جوابی پس از جواب مقدر باشد .

بهر تقدیر ، مجموع این آیات ، دو مظهر طبیعی و ظاهری «تاریکی - روشنائی» و دو پدیده اجتماعی «فساد - صلاح» را بیان می‌نماید ، که قدرت ربوبی از برخورد و تقابل و ترکیب آنها «الشفع والوتر» حیات و حرکت و خیر پدید می‌آورد . آنچنان که از وراء تاریکی و سکون ، اشعه نافذ و پرده در نور سر بر می‌آورد و بر سراسر افق گسترش می‌یابد ، و منشأ حرکت و حیات می‌شود ، از وراء تاریکی طغیان و فساد افزایش یافتند و نشر شده ، شعله ربوبی از زمین برون می‌آید ، و زبانه می‌کشد ، و استبحکامات و سنگرهای ظلم را با همه تکیه گاههای «ذات‌العماد» و ساختمانهای خلل ناپذیرش «جابوا الصخر» و پایگاههای استوارش «ذی‌الاولاد» درهم می‌کوبد ، و ستمگر و ستم‌پذیر را که هر دو در فساد فرورفته و قابلیت بقاء ندارند ، و سرزمین پاك پروردگار را آلوده کرده‌اند ، از میان بر می‌دارد ، تا میدان را برای پیشرفت زندگی و رشد شایستگان باز و آماده گرداند . این ربوبیت رب‌اعلی است که هم سازنده و کامل‌کننده مستعدات و مسبحات است (که سوره اعلی آن را نمایاند) وهم بردارنده و از میان برنده مفسدات است . همچنان که سازندگی و کامل‌کنندگی آن ، از نظام طبیعت و حیات بصورت خالق و نسویه و تقدیر و هدایت نمایان است ، قدرت تخریب و افناء آن ، بصورت انفجارها و طوفانها و انقلابها در می‌آید ، که از درون طبیعت یا نفوس شراره می‌کشد .

دردورانهایی که در اذهان مردم ، شعور به حق و قانون و عدل ، و مسؤولیت نسبت به آنها ، چنانکه باید نبود و انگیزندگی نداشت و بیدار و فعال نبود ، این ربوبیت ، گاه گاه و پس از انداز پیمبران ، از کمینگاه طبیعت رخ مینمود ، و چون مردم بطور قابل ملاحظه‌ای در شناخت حقوق و حدود پیش رفتند و احساس مسؤولیت در وجدان آنان بیدار شد و انسان خود سازنده و تسخیر کننده قسمتی از قوای طبیعت گردید ، قدرت ربوبی نیز ، همگام تکامل ، کمینگاه بالاتری یافت که آن ، وجدانهای حساس و بیدار انسانهاست ، همانکه گاه گاه چهره آرام و مهربان خلقت را بر می گرداند و خشمگین و طوفانی می‌کند ، از ضمیر آرام و احساس مردان اصلاح طلب و پاک سرشت ، قهرمانان می‌سازد ، تا چون نسیم ، به وزش در آیند ، و چون آتشفشان بجوشند ، و چون رعد بخروشند ، وسیل راه بیندازند تا زمین و فضا را پاک کنند ، و سرهای جباران را به زیر آورند ، و موانع را بردارند ، و راه خیر و صلاح ورشد را باز کنند و بندها را بکشایند . در میان همان شب دیبجور طغیان که استعدادها خفته و پوشیده می‌شود ، دل‌هایی می‌تپد و ناله‌هایی از رنج و آرزو و امید و حرمان بلند است ، همه اینها مقدمات و وسایل بروز ربوبیت و قهر و رحمت آن است ، تا نفوس را با هم آشنا و همدرد نماید و ارواحی که از بدنها جدا شده‌اند در افق اعلا بهم پیوندند ، و از ناله‌های نهانی و آهسته ، فریاد و آتش بر آید ، و از قطرات خونی که در راه خیر و حق ریخته شده ، نهرهای حیات جاری شود ، و از اشک‌هایی که بر دامن زمین ریخته شکوفه‌های زندگی بر دهد ، چنانکه از درون ظلمت ، فجر رخ می‌نماید ، و در پی سوز زمستان ، نسیم بهار می‌وزد ، و پس از خفتگی و پژمردگی ، بوته‌ها و سبزه‌ها شکوفان می‌شوند : ان ربك لبالمرصاد .

همین ربوبیت مضاف است که بد فرمان رب مطلق ، در سرفصل‌های تاریخ انسان ، از کمینگاه ضمیر پیمبران و پیروان شایسته آنان سر بر آورد و مردان شکست ناپذیری چون ابراهیم و ... برانگیخت ، و قوای از طبیعت را به اراده آنها آورد ، تا مردم را از فرمانبری غیر خدا برهانند ، و گردنکشان را از میان بردارند ، همین ربوبیت ، در آغاز فصل نهائی ، که سرفصل کمال عقلی و وجدانی انسان است ، از ضمیر و وجدان پیامبر آخر الزمان ، بصورت آیات حکمت نمایان گردید ، تا عقول و نفوس پاک را با